

اندیشه افقی



آغاز فلسفه به معنای تام آن را از یونان باستان دانسته‌اند. هرچند فلسفه در نهایت خود، سعی بر ارائه نظامی مفهومی به منظور تبیین هر آنچه به واسطه نسبت آدمی با عالم پدید می‌آید، داشت اما طریق این عرضه مفهومی از مسیر زبان و اصطلاح‌های عامیانه می‌گذشت.

تأملی در تقلیل‌گرایی حیات و تفکر انسان معاصر اندیشه افقی

آغاز فلسفه به معنای تام آن را از یونان باستان دانسته‌اند. هرچند فلسفه در نهایت خود، سعی بر ارائه نظامی مفهومی به منظور تبیین هر آنچه به واسطه نسبت آدمی با عالم پدید می‌آید، داشت اما طریق این عرضه مفهومی از مسیر زبان و اصطلاح‌های عامیانه می‌گذشت.

البته جز این هم چاره‌ای وجود نداشت. شخص فیلسوف الفاظ و عباراتی را که طی اعصار به واسطه کاربرد آنها توسط آدمیان که در مناسبات اجتماعی و مذهبی خویش، ساخته و پرورانده بودند، در زمینه و ساحتی دیگر که به کار تبیین عقلانی و وجودی زندگی و حیات انسان و جهان و نسبت این دو بیاید، طرح می‌کرد و به واسطه نسبت و معنای نوینی که این واژگان در نظام فکری نوین یاد شخص فیلسوف می‌یافتند، به تدریج دارای بارمعنایی مستقل و دیگرگونه‌ای می‌شدند که چه بسا از زمینه طبیعی و شایع خود که مردمان هنوز آنها را به کار می‌بردند، جدا شده و عالم زبانی خاص فلسفه را در گذر ایام پدید آوردند اما همه این تلاش‌های فکری که در فلسفه صورت می‌گرفت، می‌بایست در ساحتی غیر از خود فلسفه نیز، مخاطبی داشته باشد. به عبارت دیگر، شاخه‌های مختلف فلسفه و موضوعاتی که برای تأمل برمی‌گزیند، از جمله اخلاق، سیاست، علم سعادت، معرفت، وجود و... اموری در جهت تبیین مفاهیمی است که آدمیان بی‌واسطه یا با واسطه با آن سروکار دارند.

نظریه‌پردازی‌های فلسفی نمی‌تواند همواره روندی استعلایی و فرارونده نسبت به فهم زبانی متعارف جامعه داشته باشد بلکه به منظور فهم‌پذیری خود و تأثیر نظری و عملی بر سطوح و لایه‌های مختلف فکری جامعه، باید همواره در حال دیالوگ با فهم عامه باشد؛ مگر آنکه بخواهد در جایگاه گسسته و منعزل از جامعه و در برج عاج خود بنشیند و کاری به فهم و درک دیگران نسبت به خود نداشته باشد اما تجربه نشان داده است که تفکر را نمی‌توان منحصر و مسدود کرد و همواره دیگران در پی نقد و تفسیر آرای فلاسفه بوده‌اند و چه بسا این تفسیرها موجب تقلیل و سطحی‌گرایی آن اندیشه شده است. پس چه بهتر آنکه این مراوده و دیالوگ توسط خود فیلسوف و دستگاه فکری‌اش آغاز شود.

البته در این تعامل و گفت‌وگو که به منظور تبیین مفاهیم صورت می‌گیرد، هدف اصلی از یک سو ارتقای سطح بینش و فهم عامه است و از سوی دیگر بازاندیشی و نقد آن دستگاه فلسفی خاص که داعیه تبیین امور را دارد اما در این مسیر گاه نتیجه معکوس می‌شود؛ یعنی بعضی مفسرین به جای آنکه فلسفه‌ای را از طریق آموزش درست مردمان، مفهوم بسازند، به تقلیل آن می‌پردازند و در نتیجه خواسته یا ناخواسته به رواج سطحی‌نگری دامن می‌زنند.

بنابراین یک نوع از تقلیل‌گرایی همان است که در فوق آمد اما خود فلسفه با در نظر گرفتن تعاریف و کارکردهایی که برای آن از آغاز تاکنون در نظر گرفته‌اند، در فرایند مفهوم‌پردازی خود، همواره با نوعی تقلیل‌گرایی که می‌توان آن را تقلیل‌گرایی بنیادین نامید، توأم بوده است. توضیح آنکه نظام فلسفی دارای مبادی و اصول آغازینی است که مفاهیم دیگر آن نظام بر آنها استوارند. این مفاهیم اولیه بنابر شرایط زمانی و مکانی و به‌طور کلی شرایط تاریخی‌ای که شخص فیلسوف در آن قرار دارد، متغیر بوده و حتی منطقی که بر این مفاهیم حاکم است لزوماً منطبق ثابت و یکسانی نسبت به منطق سایر نظام‌های فلسفی در اعصار مختلف نیست کما اینکه مثلاً منطق فلسفه ارسطویی و تابعانش با منطق هگل و اخلافش یکی نیست اما در این میان نکته حائزاهمیت این است که در هر یک از این نظام‌ها، مفاهیم آغازین و پایه‌ای به جهت هدفی که آن نظام در پی آن است، تنها ساحتی از ساحات پیچیده و چند لایه حیات بشری و عالمی را که در آن می‌زید، پوشش می‌دهد و مابقی محذوف و مغفول می‌ماند؛ هرچند هدف اولیه هر یک از این دستگاه‌های فکری-فلسفی، تبیین کلی از عالم و هرآنچه ما موجودات انسانی در مواجهه با آن تجربه می‌کنیم، است. بنابراین ما در اینجا با پدیده‌ای پارادوکسیکال مواجه هستیم؛ یعنی تبیین کل از راه تقلیل همین کل. در نتیجه ذات فلسفه در عین اینکه تمامیت طلب است، برای رسیدن به این تمامیت، ناچار است در جهت نفی و سلب آن گام بردارد.

این نوع از تقلیل‌گرایی همان طور که گفته شد، از تقلیل‌گرایی ناشی از فهم فلسفه که در مواجهه اذهان و افهام مردمان با آن رخ می‌دهد، متفاوت است. با این بیان که اولی امری بنیادی بوده و ذاتی فلسفه است و دومی برآمده از برداشت‌های سطحی و جدی

نگرفتن اندیشه‌های اصیل حادث می‌شود. مواجهه با افکار بنیادین فلاسفه و اصطلاحات نابی که طی تاریخ تفکر بشری و با پرسش و پاسخ‌های مدام فلسفی شکل گرفته است، برای همگان و حتی برای بسیاری از نخبگان علوم دیگر میسر نیست. بنابراین یا باید از خیر آن بگذرند که عملاً نمی‌شود یا با آن درگیر شوند که اگر این کار با آموزش و هدایت درست انجام نگیرد، نتیجه همان می‌شود که ما همه روزه در به‌کارگیری نادرست و ناروای مفاهیم فلسفی در ساحات مختلف فکری جامعه (اعم از اقتصاد، سیاست، علم و...) شاهد آن هستیم.

در مورد فلسفه و تقلیل‌گرایی پنهان شده در آن می‌توان گفت از آنجا که اندیشه انسانی ظهور تاریخی دارد و تاریخ نیز البته ادواری دارد، در هر دوره‌ای مفهوم یا مفاهیمی در حکم اسم یا اسماء آن عصر، هدایتگر تفکر آن دوره و لذا برساننده افق نهایی اندیشگی آن زمانه بوده‌اند. پرواضح است که این افق، حدی دارد و مشروط به شرایط آن دوران است. ما تنها به‌دلیل طی تاریخ و تامل در شرایط تحقق فلسفه آن عصر می‌توانیم بگوییم که در آن حوزه زمانی خاص، فلان مفهوم، اصل بوده و مفاهیم دیگر محو یا در حاشیه بوده‌اند. بنابراین نمی‌توان تقلیل‌گرایی نظام‌های اصیل فلسفی گذشته را، ساده‌لوحانه، نفی و تحقیر کرد اما این تجربه در دست اندیشمندان معاصر قرار گرفت و به ایشان آموخت که طرح یک نظام کل‌نگر، هرچند اگر تحقق یابد، فی‌نفسه مطلوب است اما خیالی باطل است؛ از این رو می‌بینیم که متفکرین معاصر به جای ارائه یک نظام همه‌جانبه و مطلق، به طرح رویکردها و دیدگاه‌های نسبی‌گرایانه پرداخته‌اند؛ این امر در واقع نشانگر خودآگاهی انسان متفکر امروز به تاریخمند بودن ظهور حقیقت و فهمش از آن است.

در اینجا این تذکر نیز لازم است که این تقلیل‌گرایی تنها به فلسفه محدود نبوده است بلکه علوم مختلف تجربی نیز در پی اصالت دادن به حوزه معرفتی خود بوده‌اند و بسیاری از مفاهیم دیگر را به مفاهیم خود فرو می‌کاستند. در این میان نقدهای هوسرل بر این قبیل باورهای تقلیل‌گرایانه بسیار حائز اهمیت است. گفته شد که امروزه متفکرین، دیگر دعاوی کل‌نگر و جهانشمول نداشته و به عبارتی دوران فراواقعیت‌ها را به سر آمده می‌دانند. هرچند به‌نظر، کوشش فکری ایشان دیگر در مسیر تقلیل‌گرایی نیست اما با یک نگاه عمیق‌تر می‌توان نظریات غیرکلان و جزئی‌نگر ایشان را باز گرفتار تقلیل‌گرایی دانست با این تفاوت که ایشان به تقلیل‌گرایی‌شان وجودی داده‌اند و اصولاً ساختار عالم را گسسته و چند پاره می‌بینند و عالم البته به معنای جدید در نظر ایشان از امری به مثابه کل به عوالم متعدده تقلیل وجودی می‌یابد. بنابراین این نوع از تقلیل‌گرایی که در تفکر پست‌مدرن امروزه شاهد آنیم، از نوع وجودی است. در واقع متفکر پیش از ورود به بحث‌های معرفتی خود، آن را پیش فرض می‌گیرد.

اهمیت این بحث آنجا آشکار می‌شود که بخواهیم، شأن و جایگاه فلسفه و تفکر به معنای امروزی آن را در هدایتگری و تأثیرگذاری بر سایر شئون اجتماعی و مظاهر و پدیده‌های نوظهور این عصر ارتباطات معین کنیم. پیش از این گفتیم که فلسفه تنها با برقراری دیالوگ با فهم عامه و آنچه در لایه‌های معرفتی جامعه می‌گذرد، می‌تواند نقش تعالی بخش و هدایتگری خود را ایفا کند و از آنجا که ما، دیگر نه با یک نظام و فلسفه کلی‌نگر بلکه با فلسفه‌ها و رویکردهای فکری متعدد و متکثر مواجه هستیم، تبیین رابطه بین آنها، بسیار دشوار می‌شود.

در واقع انسان امروزی، در آن واحد در یک موضوع خاص، یکباره خود را با تفسیرها و توجیه‌های مختلف نظری و فلسفی مواجه می‌بیند و در این عصر پرشتاب که دائماً نظریات گوناگون می‌آیند و می‌روند، در می‌ماند که با کدامیک به گفت‌وگو بنشیند و اصولاً مجال و درنگی که شرط دیالوگ است از همان آغاز از وی سلب می‌شود. بنابراین و در چنین وضعیت دشواری، دیالوگی که منشأ اثر باشد و بتواند بینش مردمان را فرا آورد، تحقق نمی‌یابد.

آنچه عملاً پیش می‌آید، چیزی جز مونولوگ نیست و نتیجه آن منفعل شدن روز افزون آدمی. انسان که بنابر ذات خود موجودی دارای ساحات و عوالم معنوی و مادی متعدد بود، در اثر این انفعال، فرصت و مجال تفکر نمی‌یابد و صرفاً نظاره‌گر می‌شود؛ هرچند در واقع چیزی نمی‌بیند. او در این دوران بسیار می‌شنود اما آنچه را که باید بشنود، نمی‌شنود. نتیجه آن می‌شود که از حضور در ساحات وجودی خود نیز محروم می‌شود؛ به عبارت بهتر نه آنچنان که گفته‌اند، موجود تک‌ساحتی، بلکه بی‌ساحت می‌شود. انسان بی‌ساحت امروز با همه چیز سروکار می‌یابد اما پاسخگو و مسئول هیچ چیز نیست؛ چرا که در خود ساحتی را که با ابتدای بر آن بتواند با امری و سخنی که او را فراخوانده است، به دیالوگ بنشیند، نمی‌یابد. بنابراین در اینجا بی‌مناسبت نیست که به منظور آشکار کردن نحوه تقلیل وجود آدمی و به تبع آن تفکرش، بعضی از تحولات فلسفی دوره معاصر و نسبت آن با دگرگونی تلقی آدمی از عالم بیرون از خود که به موازات این تحولات پیش می‌رفت مدنظر قرار گیرد؛ روندی که با مواجه شدن انسان با پدیده‌هایی تلخ همچون جنگ‌های جهانی اول و دوم به باورهای اگزیستانسیالیستی منجر شد.